

پدیدارشناسی قمار فرزندآوری^۱

حسین دباغ

کار دنیا قمار باشد.

مولانا جلال‌الدین رومی

یکم. فرنک جکسون، فیلسوف ذهن و معرفت‌شناس شهیر استرالیایی، در مقاله کلاسیک و پراهمیت خود، «کیفیات شبه‌پدیداری»^۲، آزمایش ذهنی ماندگاری را در فلسفه ذهن طرح می‌کند.^۳ این آزمایش ذهنی که از آن به‌عنوان استدلال «اتاق مری» یاد می‌کنند به شرح زیر است:

مری دانشمند فوق‌العاده‌ای است که بنا به دلیلی مجبور شده است تا جهان [پیرامون] را از یک اتاق سیاه‌وسفید و از طریق یک صفحه نمایشگر سیاه‌وسفید بررسی کند. او متخصص نوروفیزیولوژی بینایی است و فرض کنیم که وی تمام اطلاعات فیزیکی مربوط به اینکه چه اتفاقی می‌افتد وقتی ما [برای مثال] گوجه‌فرنگی قرمزی، یا آسمان آبی‌ای را می‌بینیم و واژه‌های «قرمز»، «آبی» و غیره را به کار می‌بریم، اندوخته است (...). چه رخ خواهد داد وقتی ماری اتاق سیاه‌وسفید خود را ترک کند و یا صفحه نمایشگر رنگی‌ای به او داده شود؟ آیا او چیز [تازه‌ای] یاد می‌گیرد یا نه؟... (1982, 130)

وضعیت ما آدمیان در قبال پدیده فرزندآوری، به گمان من، شبیه وضعیت مری در داستان بالاست. بدین معنا که دنیای جدیدی که قرار است در آن «همراه با فرزند» زندگی کنیم را تجربه نکرده‌ایم و تنها زمانی رأساً، شخصاً و انفراداً واجد چنین تجربه‌ای می‌شویم که قدم در درون این وضعیت جدید بگذاریم. گویی قماری در کار است و «عقل دوراندیش» و محاسبه‌گر راه به «دیوانگی» می‌برد؛ پس ناچار باید بدون تجربه وضعیت جدید یا آن‌را در کام کشید و یا بدان پشت کرد. اما برخی در مقابل بر این باورند که می‌توان با محاسبات عقلانی (تصمیم‌گیری مبتنی بر هزینه-فایده) پرده از روی چنین وضعیت رازآلودی برداشت و به انتخاب نشست.

^۱ این مقاله بیش از آنکه بتواند بیان کند خود را وام‌دار لاری پال می‌داند. در کنفرانس سالانه جامعه ارسطویی و انجمن ذهن انگلستان، ۲۰۱۳، که در دانشگاه اگزتر برگزار شد، از نظرات و بحث‌های او بهره بسیار بردم.

^۲ Epiphenomenal Qualia

^۳ جکسون این آزمایش ذهنی را برای رد دیدگاه فیزیکیلیزم ارائه می‌دهد.

^۴ مولانا هم می‌گفت: آزمودم عقل دوراندیش را/ بعد از این دیوانه سازم خویش را

به‌عنوان نمونه به وضعیت زیر نگاه کنید. وضعیتی که کم‌وبیش عموم افراد هنگام و هنگامه بچه‌دار شدن به آن می‌اندیشند و چنین لحظاتی را از سر می‌گذرانند:

۲۱

تصور کنید در حالت کنونی شما فرزندی ندارید. اما رفته‌رفته به مرحله‌ای در زندگی نزدیک می‌شوید که خود را از لحاظ فیزیکی، مالی، روحی، معنوی و... قادر به بچه‌دار شدن می‌بینید. با خود می‌اندیشید که دوست دارید چنین پدیده‌ای را تجربه کنید. طبیعی است که با همسر خود در این‌باره مشورت می‌کنید. تلاش می‌کنید به‌دقت موضوع را ارزیابی کنید تا دریابید وقتی بچه‌دار می‌شوید چه امر تازه‌ای برای شما رخ می‌دهد. به این معنا که وقتی بچه‌دار می‌شوید وضعیت شما شبیه چه وضعیتی خواهد شد و یا اگر بچه‌دار نشده، به همین حال کنونی باقی بمانید وضعیت چگونه خواهد بود. به حقیقت شما تلاش می‌کنید تا تصمیم خود را عملی کنید بر این مبنا که وضعیت خود را در آینده به تصویر بکشید و آنرا شبیه وضعیت از پیش دانسته کنید. نتیجه یکی از این دو حالت بیش نیست: یا بچه‌دار می‌شوید یا نمی‌شوید.

ادعای من این است که این روش عقلانی تصمیم‌گیری به کار پدیده فرزندآوری نمی‌آید. در واقع، در زیر تلاش می‌کنم تا استدلال کنم این روش تصمیم‌گیری یک روش عقلانی نیست. چراکه ما هیچ دسترسی معرفتی (epistemic access) به پدیده فرزند (اول) داشتن (برای خود) نداریم. «تجربه کردن» و «تجربه زیسته» ای را از سر گذراندن وضعیت معرفتی آدمی را «زیرورو» می‌کند. یعنی با تجربه کردن امری، از آنجاکه آدمی آنرا لمس می‌کند و درگیر می‌شود وضعیت معرفتی آدمی تغییر عظیم می‌یابد. ما نمی‌توانیم بدانیم یک امری به چه می‌ماند و شبیه چیست تا زمانی که آنرا تجربه کنیم. به همین دلیل ما نمی‌توانیم روش محاسبه هزینه-فایده را در مواقعی که تجربه دست‌اول نداریم استخدام کنیم. همان‌گونه که تامس نیگل بیان می‌کند:

«... تعبیر «به چه چیز می‌ماند» رهزن است. معنای آن این نیست که «به چه چیز (در تجربه ما) شباهت می‌برد»، بلکه این است که «برای خود شخصِ فاعل چگونه است».⁵

دوم. استدلال اصلی این نوشتار بدین قرار است: نخست آنکه عموم ما آدمیان گمان می‌کنیم که قبل از تصمیم برای بچه‌دار شدن باید نسبت به این پدیده که پدر یا مادر بودن شبیه به چه چیزی است به نحو عمیق فکر کنیم. در بسیاری از اوقات به این فکر می‌کنیم که پدر و مادر شدن امر خشنودکننده‌ای است؛

⁵ *Mortal Questions*, p. 170

داشتن فرزند به زندگی معنا می‌بخشد چراکه نوعی از خودگذشتگی را به دنبال دارد. این تصور ما از پدیده فرزندآوری تمایلات، سعادت، رضایت از زندگی و در یک کلام باورهای پدیداری⁶ ما را در برمی‌گیرد.

دوم اینکه این تصورات به ما مدد می‌رساند تا دو وضعیت را باهم بتوانیم قیاس کنیم: یعنی میان اینکه پدر یا مادر شدن به چه چیز می‌ماند و اینکه بدون فرزند ماندن چگونه است. در واقع، با قیاس بین این دو وضعیت ما می‌خواهیم بهترین نتیجه را برگزینیم. کاری که عموم کنش‌گران عقلانی انجام می‌دهند. با معین کردن یک احتمال برای منافع و هزینه‌ها سعی می‌کنیم تا بیشترین فایده محتمل را انتخاب کنیم.

در آخر، تجربه پدیده فرزند (اول) داشتن تجربه‌ای غریب، بی‌همتا و منقلب‌کننده است. حتی می‌توان گفت علاوه بر اینکه وجود آدمی را دیگرگون می‌کند، به جهت معرفتی هم یک زیروزبر شونده‌گی به همراه می‌آورد. افرادی که برای بار نخست بچه‌دار می‌شوند، به جهت پدیدارشناسانه تغییری عظیم را تجربه می‌کنند. مثل تغییری که مری در آزمایش ذهنی فرنک جکسون از سر گذراند.

سوم. نتایجی که می‌توان از مقدمات بالا گرفت این‌گونه است:

موقعیت‌هایی که در آن تجربیات زیروزبر کننده دخیل هستند و به نحو شخصی و معرفتی ما را درگیر می‌کنند می‌توانند چالش جدی پیش پای تصمیم‌گیری بر اساس منفعت و فایده بگذارند. به حقیقت، در این موارد اگر بخواهیم به نحو عقلانی انتخاب کنیم نمی‌توانیم از محاسبه منفعت و فایده بهره ببریم. فرزندآوری یکی از این موارد است. اگر بخواهیم به نحو عقلانی و برحسب بیشینه کردن منفعت محتمل تصمیم‌گیری کنیم، باید قادر باشیم نتایج باورهای پدیداری (یعنی باورهایی که «شبهه به چیزی بودن» را بیان می‌کنند) را معین کنیم. ولی درست همان‌طور که ما نمی‌توانیم بدانیم تجربه رنگ‌ها (مثل رنگ آبی) یا نت‌های موسیقی (مثل نت سل پشت خرک در سنتور) شبهه چه چیزی است مگر آن‌که آن‌را تجربه کرده باشیم، ما نمی‌توانیم بدانیم فرزند داشتن به چه می‌ماند وقتی آن‌را تجربه نکرده‌ایم. این بدان معناست که قبل از انتخاب ما نمی‌توانیم منفعت یا ضرر نتایج باورهای پدیداری را معین کنیم. بنابراین، فارغ از اینکه چه گزینه‌ای را انتخاب می‌کنید، غیرممکن است که بتوانید از روش معمولی عقلانی بهره ببرید.

⁶ phenomenal belief

مراد باورهای تجربی‌ای است که در آن «شبهه بودن به چیزی» انعکاس یافته است.

البته این بدان معنا نیست که باید از فرزندآوری دست شست. راه‌های دیگری برای بررسی این امر نیز متصور است. برای مثال می‌توان با سورن کیرکگور، فیلسوف دانمارکی، هم‌صدا شد و پدیده فرزندآوری را شبیه «جهش ایمانی» تلقی کرد: «وقتی کسی [تصمیم دارد] جهش کند، باید چشم را ببندد و جهش کند... این جهش همان تصمیم [او] است.»^۷ این بدان معناست که انتخاب عقلانی راهی به دهی نمی‌برد؛ به تعبیر نیکوی حافظ:

زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

با این حساب باید «عقل دوراندیش» را به کناری نهیم و هم‌ندا با مولانا بگوییم: «و استعشقوا ایمانکم» (به ایمانتان عشق بورزید). یعنی مبتنی بر باور (روان‌شناختی) و ایمانتان عمل کنید. به زبان دیگر، یعنی خود را به جاده غایات جهانی و تاریخی سپردن و حضور انسان در جهان را نشانه غایتی مترتب بر این عالم دانستن. حتی می‌توان فارغ از این حیثیات و با عنایت به بحث از تکامل نسل، مقلدانه به جوامع گوناگون نگرست و فزونی این امر را دلیل انجام آن گرفت:

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد

مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد

این مسئله می‌تواند برای بسیاری موارد انضمامی دیگر در زندگی نیز رخ دهد: برای مثال وقتی می‌خواهیم فرد ناشنوایی را با استفاده از تکنولوژی شنوا کنیم؛ یا یک فرد آتیست (عقب‌مانده) را به دنیای عادی بازگردانیم؛ یا وقتی تصمیم می‌گیریم تا در جنگ شرکت کنیم؛ یا وقتی انتخاب می‌کنیم که روحانی یا کشیش شویم؛ یا وقتی تصمیم می‌گیریم دین خود را تغییر دهیم؛ یا وقتی قصد می‌کنیم تا جنسیت خود را تغییر دهیم.^۸

چهارم. اما ممکن است اشکال شود این سخن که «ما نمی‌توانیم بدانیم یک امری به چه می‌ماند و شبیه چیست تا زمانی که آن را تجربه کنیم» سخن ناموجهی است. چراکه زندگی روزمره به ما می‌آموزاند در

⁷ *Concluding Unscientific Postscript to Philosophical Fragments*, p. 11-12

^۸ برخی از این مثال‌ها را لاری پال به خاطر آورده. از این بابت ممنون او هستم.

بسیاری امور آدمیان تجربیات دیگران را سرلوحه کار خود قرار می‌دهند و امور را به‌پیش می‌برند. برای مثال این‌که زوجی تجربه فرزندآوری نیکویی را از سر گذرانده است، دیگر آن‌را تا آنجا که ممکن است موجه می‌کند (*prima facie or pro-tanto justified*) تا نسبت به چنین تجربه‌ای خوش‌بین شوند. هم‌چنین حتی اگر تجربه دیگران مدخلیت نداشته باشد، می‌توان از قوه تخیل و تصور (با ابزار استعاره) مدد گرفت و امور را شبیه‌سازی کرد. به‌عنوان مثال در جهانی که تجربه فضانوردی رخ نداده است^۹، نخستین فضانورد لاجرم توانسته است با اسباب و ادوات علمی وضعیت مشابهی را متصور شود تا دست به چنین اقدامی زند. در آخر اینکه، اگر به این قاعده تن در ندهیم که آدمیان عموماً تجارب کم‌ویش یکسانی را سپری می‌کنند و به همین جهت می‌توانند کمک‌حال یکدیگر باشند، در دام یک آن‌تروپولوژی (انسان‌شناسی) عجیب‌وغریبی گرفتار خواهیم شد که تجربه تاریخی آن‌را تأیید نمی‌کند و آن این است که تجارب بین‌الذهانی وجود ندارد.

پاسخ آنجاست که حتی اگر استعاره‌ها، تصورات، تخیلات و گواهی دیگران دست‌به‌دست هم دهند، بازهم آدمیان در مرحله تصمیم‌گیری - برای شخص خود - نیازمند قدم نهادن در وادی «ریسک» یا «قمار» هستند. چراکه هر انسانی موقعیت روحی-روانی ویژه و منحصربه‌فردی دارد. به تعبیر دیگر، در پدیده‌هایی که آدمیان برای بار نخست قصد ورود در آن‌را دارند، قمار کردن از لوازم آن است. و کیست که تصدیق نکند قمار کردن و تن به ریسک دادن یک فعالیت بالمره عقلانی-شناختی نیست. بلکه وضعیت ذهنی و پدیده «قمار» را می‌توان نوعی جهش عاطفی-احساسی دانست. علوم تجربی گوناگون (مثل علوم شناختی، عصب‌شناسی، علوم مغزی، روان‌شناسی تجربی-شناختی و عصب‌پژوهی اخلاقی) نیز چنین مدعایی را تصدیق می‌کند.

عالمان علوم تجربی و فیلسوفانی نظیر پیتر سینگر، آنتونیو داماسیو، شوان نیکولز، جسی پرینز، جاناتان هایت، جاشوا گرین، کیت فاین و جینت کنت متفق‌القول‌اند که تصمیم‌گیری‌های (اخلاقی) ما بدون حضور و وجود عواطف ممکن نیستند. به زبان دیگر، عواطف از عناصر ضروری در تصمیم‌گیری به شمار می‌رود. به‌عنوان نمونه، وضعیت عموم بیماران آنتونیو داماسیو که از ناحیه پیشانی مغز (*prefrontal cortex*) مصدوم شده‌اند این فرضیه را اثبات می‌کند. ناحیه قدامی مغز مسئول عواطف، احساسات و شخصیت ما

^۹ در اخبار آمده است که عده‌ای ثبت‌نام کرده‌اند تا به مریخ روند و بازگشتی هم در راه نیست. حقیقتاً تجربه‌ای مهیب و تکرار نشدنی است. شبیه مرگ می‌ماند:

<http://www.space.com/22238-mars-one-private-colony-volunteers-meeting.html>

آدمیان است. بیمارانی که در اثر یک تصادف از ناحیه پیشانی دچار صدمه شده‌اند، آزمایشات نشان می‌دهد که قادر نیستند به راحتی تصمیم‌گیری کنند. سبب آنجاست که تصمیم‌گیری محتاج ریسک و قمار کردن است و چون قسمت عاطفه مغز آنان معیوب است از انجام این مهم باز می‌مانند.

۶ |

مثال معروف فینیاس گیج گویای بهتر این مسئله است. وی کارگر راه‌آهن بود و ریل قطار نصب می‌کرد. در سال ۱۸۴۸ وقتی ۲۵ ساله بود طی حادثه دل‌خراشی یک میله آهنی از زیر فک او وارد سر می‌شود، یک چشم او را سوراخ می‌کند و به صورت اریب از بالای پیشانی او به درمی‌آید. از عجایب آن بود که وی زنده ماند و حتی قادر به راه رفتن و تکلم بود. پس از دوره نقاهت اما اتفاق مهمی می‌افتد و آن اینکه فینیاس گیج دیگر فینیاس گیج نبود. رفتار، شخصیت و سلوک او به کلی تغییر می‌کند. همکاران او بیان می‌کنند که شخص بسیار عصبانی و بی‌رحمی شده بود. از کار اخراج می‌شود. روابط خانوادگی او تحت شعاع قرار می‌گیرد تا در سن ۳۷ سالگی از دنیا می‌رود.

نکته مهمی که عالمان علوم شناختی-بالاخص داماسیو- عنوان کرده‌اند این است که گیج قادر بود فعالیت فکری-شناختی خود را به نیکویی انجام دهد. اما از آنجاکه قسمت جلویی مغز او آسیب‌دیده بود عواطف او دستخوش تغییر جدی شده بود و انجام تصمیمات روزمره زندگی برای او مشکل بود. همه این‌ها بدان سبب بود که عنصر ریسک یا قمار از زندگی او رخت بر بسته بود.

پنجم. اگر این مقاله در بیان مقصود خود کامیاب باشد، استدلال کرده است که آدمیان در بسیاری از امور یومیه خود وقتی قصد تصمیم‌گیری درباره امور تازه و از پیش تجربه نشده را دارند، دسترسی معرفتی به آن پدیده ندارند و باورهای پدیداری آن‌ها نمی‌تواند موجه‌کننده تصمیم‌گیری عقلانی باشد. از طرف دیگر، قدم نهادن در فضایی مه‌آلود محتاج قمار کردن است و طبیعی است که قمار کردن خود مولود یک وضعیت روانی-عاطفی است.

فرزندآوری از مصادیق مهم این نوع تصمیم‌گیری است. قبل از آن‌که آدمیان دارای فرزند شوند، هیچ تجربه شخصی‌ای از آن پدیده ندارند. نهایتاً باورهای پدیداری کمک‌رسان آن‌هاست. اما با این‌همه برای قدم نهادن در این وادی تجربه نشده باید مرتکب ریسک و قمار شوند. و این آغاز کنار نهادن تصمیم‌گیری عقلانی است. بی‌جهت نبود که گاه مولانا داد برمی‌آورد: «مرد قمارخانه‌ام عالم بی‌کرانه‌ام».